

لیبرالیسم نو: گرایش‌های اخیر در تفکر سیاسی و اقتصادی در غرب

از: دکتر حسین بشیریه استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

* «تجربه باید به ما آموخته باشد که در زمانی که اهداف دخالت‌های حکومت به نظر لازم و سودمند می‌رسد، می‌باید بیش از هر زمان دیگر از آزادی حراست کنیم. آدمیان که آزاد زاده می‌شوند طبعاً در مقابل تعدیات حکام بدخواه به حریم آزادی‌شان، از خود واکنش نشان می‌دهند. اما خطرات بزرگتر برای آزادی، در تعدیات بی‌سر و صدا و پنهانی حکام با حسن نیت نهفته است.»

لویس براندیس (۱)

مقدمه

لیبرالیسم نو مجموعه‌ای از گرایش‌های جدید در تفکر سیاسی و اقتصادی غرب است که اصولاً در واکنش به پیدایش ساختار دولت رفاهی پس از بحران بزرگ بین دو جنگ جهانی و به ویژه پس از جنگ دوم جهانی پدید آمده و زمینه فکری سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی برخی از کشورهای غربی بر ضد ساختار دولت رفاهی و دخالت‌های دولت در اقتصاد و سوسیالیسم احزاب کارگری و گرایش «کینزی» در سرمایه‌داری غرب را فراهم آورده است. لیبرالیسم نو گرچه از لحاظ تاریخ اندیشه، در متن جنبش فکری لیبرالیسم قدیم جای می‌گیرد، لیکن خود از جهاتی اندیشه نوین و مستقلی است که برآمده از شرایط اقتصادی و سیاسی غرب پس از جنگ دوم و تجربه دولت رفاهی به عنوان واکنشی نسبت به بحران سرمایه‌داری است.

اندیشه لیبرالیسم در قرن هفدهم در واکنش به قید و بندهای آزادی فردی در اقتصاد، مذهب و سیاست پیدا شد و با دخالت‌های حکومت در زندگی اقتصادی و قدرت مطلقه حکام و سلطه فکری کلیسا به معارضة برخاست. بنابراین اساس اندیشه لیبرالیسم، آزادی فرد از جهات گوناگون بود. از نظر لیبرالها حکومت تنها موسسه‌ای برای تامین این آزادی به شمار می‌رفت. بنابراین قدرت

سیاسی خود می‌بایست محدود به حدودی گردد. به جای حکومت افراد می‌بایست حکومت قانون مستقر شود. همچنین در لیبرالیسم آزادی مبادله کالا براساس نظام قیمت‌ها و محور هرگونه دخالت دولت در نظام بازار، اندیشه‌ای اساسی بود. به نظر اقتصاددانان مدافع سرمایه‌داری «لسه فر»، دخالت دولت در اقتصاد در عهد مرکانتیلیسم ناشی از روحیه‌ای انحصار طلبانه و موجد امتیازات خاص برای گروه‌های اقتصادی مسلط بود. به نظر آنان رقابت آزاد و کامل به جای سیاست‌های حمایتی حکومت و انحصارطلبی بازرگانان و صاحبان صنایع، وسیله اصلی تامین نفع عامه به شمار می‌رفت. به نظر آدام اسمیت و وظائف حکومت تنها به دفاع، حفظ نظم داخلی و ایجاد برخی خدمات و نهادهای عمومی محدود بود. در مقابل، نفع طلبی شخصی بهترین وسیله تامین حوائج اجتماعی محسوب می‌شد. به نظر او فرد وقتی در تعقیب منفعت خویش است بهتر می‌تواند مصلحت کل جامعه را پیش ببرد تا وقتی که مستقیماً در پی پیشبرد مصلحت جامعه است. ترکیب منافع افراد با یکدیگر ملاً مصلحت جامعه را تامین می‌کند. بنابراین نفع طلبی افراد در درون جامعه باز و رقابتی بهترین راه حراست از مصالح جامعه است. بدین سان در قرون هجدهم و نوزدهم لیبرالیسم سیاسی با اقتصاد سرمایه‌داری رقابتی درآمیخت. (۲)

از اواخر قرن نوزدهم، اندیشه لیبرالی عدم دخالت حکومت در اقتصاد، به دلایل چندی قوت خود را از دست داد. به ویژه منازعات طبقاتی و شرایط حاکم بر صنایع در آن دوران هرچه بیشتر ضرورت دخالت حکومت در تنظیم اقتصاد سرمایه‌داری را محسوس ساخت. به تدریج از وظیفه دولت در تبدیل نظام اقتصادی سخن به میان آمد و محدودیت‌های حاکم بر قدرت حکومت از نظر لیبرالها سست شد. بدین سان عملکرد دولتها به تدریج از اصول لیبرالیسم فاصله گرفت. (۳)

بحران اقتصادی سالهای ۳۲-۱۹۲۹ که همراه با افزایش بیکاری، سقوط قیمت سهام شرکتها، ورشکستگی، رکود و کاهش تجارت و سرمایه‌گذاری خارجی بود، تحول عمده‌ای در نظام سرمایه‌داری لیبرال به دنبال آورد و موجب افزایش

دخالت حکومت در اقتصاد شد. حکومت‌های غربی یکی پس از دیگری به منظور تقلیل عدم اشتغال و رفع بحران به مداخله پرداختند. در آمریکا دولت روزولت اقدامات گسترده‌ای در جهت ایجاد اشتغال، مساعدت به بیکاران و ورشکستگان و اصلاح نظام بانکی به عمل آورد و مالیات‌ها و هزینه‌های عمومی را افزایش داد و قوانین جدیدی وضع کرد که بر حوزه‌های گوناگون زندگی اقتصادی از کشاورزی و صنعت گرفته تا حمل و نقل و تجارت خارجی تاثیر می‌گذاشت. اصل بودجه متعادل کنار گذاشته شد؛ براساس سیاست جدید روزولت، اینکه دولت بیش از مالیات‌ها خرج کند و یا بیش از هزینه‌های مالیات بگیرد، به وضع اقتصادی بستگی داشت؛ در شرایط عدم اشتغال، دولت باید هزینه‌هایش را نسبت به مالیات‌ها افزایش دهد و در شرایط تورم برعکس مالیات‌ها را نسبت به هزینه‌هایش بالا ببرد. اتخاذ برنامه‌های دولتی در حمایت از قیمت‌های محصولات کشاورزی، وضع قوانین کار جدید در خصوص حداقل دستمزدها و حداکثر ساعات کار، پرداخت مقرری بیکاری و اعطای وام‌های دولتی به صنایع صادر کننده، از جمله اقدامات عمده دیگر دولت روزولت بود. ظاهراً سیاست جدید دولت روزولت عجلالتا و جهت رفع بحران اتخاذ شده بود لیکن از همان زمان ساختار نظام اقتصادی آمریکا متحول شد.

در انگلستان در انتخابات ۱۹۴۵ حزب کارگر به قدرت رسید و مواجه با مشکلات بیکاری و رکود و عواقب مخارج عظیم جنگی شد. دولت جدید ملی کردن بخشی از صنایع، ایجاد اشتغال کامل، توزیع عادلانه درآمدها و تامین خدمات اجتماعی را به عنوان اهداف اصلی خود اعلام کرد. ملی کردن حدود ۱/۶ از صنایع کشور، تامین مقرری بیکاری، تحصیلات رایگان، طب ملی و تامین مسکن دولتی از جمله اقدامات مهم آن دولت بود. بدین سان دولت در حفظ اشتغال کامل، تثبیت قیمت‌ها، رشد اقتصادی و توزیع درآمدها مسئولیت پیدا کرد. (۴)

«جان مینارد کینز» در کتاب نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول (۱۹۳۶) اصول نظری اقداماتی را عرضه کرد که از سال ۱۹۳۰ به بعد توسط حکومت‌های غربی به منظور مبارزه با رکود و

عدم اشتغال اتخاذ شده بود و کینز بدین معنا اقتصاددان دولت رفاهی بود. اندیشه اساسی نظریه عمومی این است که سرمایه داری لیبرال ذاتا بی ثبات است زیرا فاقد مکانیسمی است که تضمین کند که همه کالاهای تولید شده در سطح اشتغال کامل به فروش برسند. اقتصاد سرمایه داری آزاد مرکب است از میلیونها خانوار که کالاهای مصرفی می خرند و هزاران کارگاه که کالاهای سرمایه ای خریداری می کنند. جهت حفظ اشتغال کامل می باید این تقاضاها به حد درست و موثر برسند. اگر خانوارها همه تولیدات را نخرند، کارگاهها زیان می بینند و تولید خود را کم و بعضی از کارگران خود را اخراج می کنند. موضوع اصلی «نظریه عمومی»، دلایل نوسان در همین تقاضای موثر است که بر درآمد و بازده ملی و سطح اشتغال تاثیر می گذارد. به نظر کینز خرید خانوارها از کالاهای مصرفی نسبتا و تقریبا ثابت است، اما خرید کالاهای سرمایه ای تازه یعنی سرمایه گذاری خالص جهت توسعه توانایی تولید چنین نیست. نکته اصلی این است که هزینه سرمایه گذاری خصوصی بر وسایل تولید جدید ذاتا متغیر است. در نتیجه، کارگاههای تولید چنین وسایلی ممکن است درآمد کمتری داشته باشند و بنابراین هزینه مصرف خانوار آنها کاهش یابد. بالنتیجه اشتغال در کارگاههای تولید کالاهای مصرفی کاهش می یابد و از همین جا رکود پدید می آید. بنابراین عدم تکافوی سرمایه گذاری خصوصی جهت ایجاد اشتغال کامل، دخالت دولت را ایجاد می کند. (۵)

بنابراین کینز برخلاف اقتصاددانان کلاسیک معتقد بود که اقتصاد سرمایه داری آزاد و فارغ از کنترل و نظارت دولت مغایر با حفظ ثبات اقتصادی است. برخلاف نظر آنها وی معتقد بود که بازار دارای خصلت خود تنظیم کنندگی در ایجاد اشتغال کامل نیست. براساس قانون معروف «لسه فر» قبلا اعتقاد براین بود که کلیه درآمدهای ایجاد شده مصرف می شوند و عرضه، خود تقاضا را به وجود می آورد و هیچ مورد مهمی از عدم مصرف درآمد و پول به وجود نخواهد آمد. اما کینز برآن بود که دلایل مهمی برای عدم مصرف پول وجود دارد که موجب می شود همه درآمدهای ایجاد شده مصرف نشوند، به ویژه در صورتی که نرخ بهره در یک زمان پائین باشد و انتظار برود که در آینده افزایش یابد، چنین وضعیتی پیش می آید. پس اگر قسمتی از درآمد به صورت پس انداز بی مصرف بماند، نتیجتا سطح اشتغال کاهش می یابد. همچنین موسسات مالی ممکن است در شرایط رکود که تقاضای وام کاهش می یابد پول را بلاصرف بگذارند. به نظر کینز میزان سرمایه گذاری اصولا بستگی به نرخ بهره دارد. نتیجه کلی این که با توجه به بحران زایی اقتصاد «سه فر» باید در درستی اصول بنیادی آن مبنی براین که تعقیب نفع شخصی موجب تامین سعادت جامعه می شود، شک کرد. (۶)

راه حل کینز این بود که دولت باید تواناییهای خود در زمینه وضع مالیات، هزینه عمومی و غیره را به نحوی به کار گیرد که تضمین کند که کل

تقاضا برای کالاهای تولید شده موجود جهت حفظ سطح اشتغال کامل کافی باشد. کینز بر خلاف اقتصاددانان کلاسیک که حکومت را به ایجاد تعادل در بودجه (میان درآمدها و هزینه ها) دعوت می کردند، معتقد بود که حکومت به منظور افزایش مجموعه تقاضا لازم است به راه حل کسری بودجه، یعنی فزونی هزینه بردارآمد متوسل شود. به نظر او تقلیل دستمزدها موجب کاهش عدم اشتغال نخواهد شد، بلکه تقاضای موثر را کاهش خواهد داد.

بنابر این با توجه به بی ثباتی نظام بازار و ناتوانی آن در کاربرد کامل نیروهای تولیدی، لزوم دخالت فعال دولت توجیه می شود. در غیر این صورت هم سرمایه داری و هم دمکراسی، همانند آنچه با پیدایش نازیسم بر سر جمهوری وایمار آمد، در خطر قرار می گیرند. در واقع کینز موضع برخی از سوسیالیست های غربی را اتخاذ نمود ولی آن را از دیدگاه اقتصاد سرمایه داری موجه و مستدل ساخت. به نظر او علت اساسی عدم ثبات سرمایه گذاری خصوصی، وابستگی بی اندازه اقتصاد به مکانیسم بازار بود؛ بنابراین دولت به عنوان عامل تنظیم کننده تا حدی جای مکانیسم بازار را می گیرد. اگر نازیها در تقلیل رکود و عدم اشتغال توفیق یافتند به این دلیل بود که خود به خود دستور کینز را به کار بردند و با افزایش هزینه های نظامی، اشتغال و بازده را افزایش دادند. اگر اقتصاد روسیه در دهه ۱۹۳۰ با رکود مواجه نشد به این دلیل بود که اقتصاد کمونیستی در زمان صلح شبیه اقتصاد غرب در دوران جنگ بود که در آن دولت نقش اساسی داشت. اگر غرب



* لیبرالیسم نوگرچه از لحاظ تاریخ اندیشه در متن جنبش فکری لیبرالیسم قدیم جای می گیرد، لیکن خود از جهاتی اندیشه نوین و مستقلی است که برآمده از شرایط اقتصادی و سیاسی غرب پس از جنگ دوم و تجربه دولت رفاهی به عنوان واکنش نسبت به بحران سرمایه داری است.

در زمان جنگ متقاضی خرید کلیه تولیدات در جهت اهداف جنگی بود، دولت شوروی در زمان صلح خواهان خرید حداکثر ممکن کالاهای سرمایه ای به منظور صنعتی کردن سریع کشور بود. در اقتصاد دولتی شوروی برنامه ریزی مرکزی تضمین می کرد که کل هزینه ها برای خرید کل تولید ناخالص ملی در سطح اشتغال کامل کافی باشد. (۷)

نتیجه کلی این که پس از بحران بزرگ و به ویژه پس از جنگ دوم دولت به عنوان سازماندهنده سرمایه داری تا حدی جانشین مکانیسم بازار شد؛ رکود بزرگ ضربه های مهلکی بر سرمایه داری «لسه فر» وارد ساخت، نظریه کینز موجب شک در مبانی تئوریک اقتصاد «لسه فر» شد و جنگ دوم نیز ثابت کرد که برنامه ریزی دولتی می تواند موجب اشتغال کامل باشد. پس از جنگ، مداخله دولت در اقتصاد و برنامه ریزی به صورت گوناگون به منظور جلوگیری از تکرار رکود بزرگ جزء اساسی اقتصاد غرب شد. دولتهای سرمایه داری به درجات مختلف در زمینه توزیع درآمدها، سرمایه گذاری، موازنه پرداختها در تجارت بین المللی، سطح کلی قیمتها، حفظ اشتغال کامل و تامین خدمات رفاهی مسئولیت هایی پیدا کردند. (۸)

اقتصاد دولتهای رفاهی غرب پس از جنگ شاهد افزایش بازده و اشتغال و نیز تورم به جای نوسانات و رکود اقتصادی بود. میان سالهای ۲۶-۱۹۵۰ شاخص قیمت های مصرفی در اروپای غربی ۶۵٪ افزایش یافت. اما این دولتها تورم را از رکود و عدم اشتغال و نقصان بازده، کم زیان تر می دانستند. آنها از طریق هزینه های عمومی، مالیاتها و نرخ بهره بر سطح مصرف و سرمایه گذاری بخش خصوصی تاثیر می گذاشتند تا تقاضای موثر را حفظ کنند. همچنین اقدامات رفاهی دولتها در مورد طبقات پائین گسترش یافت. دولتها بدون آنکه رویهم رفته بیش از حدود ۱/۴ صنایع را ملی کنند، هدایت کلی اقتصاد سرمایه داری را عهده دار شدند. کینز هم بر آن بود که دولت جهت هدایت اقتصاد نیازی به ملی کردن صنایع ندارد. در این دوران هزینه های عمومی حکومتها به طور متوسط حدود ۳۰ تا ۴۰٪ درآمد ناخالص را تشکیل می داد و سرمایه گذاری خالص

*** لیبرالیسم نو در عرصه اندیشه سیاسی، به گسترش دستگاه دولتی حمله کرده و برخی از ایده‌آل‌های لیبرالیسم کلاسیک در خصوص محدودیت فعالیت دولت را احیا نموده است.**

*** نظریه اقتصادی لیبرالیسم نو ترکیبی از نظریه پولی و نظریه نوکلاسیک است. پیروان این نظریه خواهان کاهش هزینه‌های دولتی و حجم پول هستند به این منظور که از تورم کاسته شود حتی اگر این امر خود به افزایش عدم اشتغال بینجامد. از دیدگاه آنان، تورم دشمن اصلی است.**

دولت‌ها معادل حدود ۲۰٪ درآمد ملی بود. همچنین گفته می‌شود که در نتیجه پیدایش دولت رفاهی سهم ۲۰٪ بالای جمعیت از درآمدها نسبت به قبل از جنگ کمتر و سهم ۲۰٪ پائین بیشتر شده و رویهمرفته سهم سرمایه در درآمد ملی کاهش و سهم دستمزدها و حقوقها افزایش یافته است.^(۹)

اهداف اقتصادی این کشورها چنانکه ذکر شد، تامین اشتغال کامل، رشد اقتصادی متوازن، تثبیت قیمت‌ها و توزیع عادلانه‌تر درآمدها بود. دولتهای غربی در تامین اشتغال مسئولیت یافتند (در انگلستان به موجب کتاب سفید سال ۱۹۴۴ و در آمریکا به موجب قانون اشتغال سال ۱۹۴۶). لازمه حفظ اشتغال کامل، رشد اقتصادی و افزایش تولید داخلی بود. اما دولتهایی که خود را متعهد به تامین اشتغال کامل کردند، از سوی دیگر مواجه با مشکل بی‌ثباتی قیمت‌ها شدند. با افزایش اشتغال و تولید همچنین تقاضا برای مواد خام افزایش می‌یافت. پس از جنگ در اروپا اشتغال و رشد و تورم با هم افزایش یافتند. نتیجه، مسابقه میان افزایش دستمزدها و قیمت‌ها بود. بنا بر این ایجاد تعادل میان اهداف چهارگانه فوق مهمترین ضرورت اقتصادی این نظامها بود. اشتغال کامل و رشد اقتصادی به بی‌ثباتی قیمت‌ها می‌انجامید. با توجه به این فرض که سرمایه‌داری آزاد نمی‌تواند تعادل لازم را ایجاد کند، برقراری این تعادل در گرو هنر سیاست اقتصادی و دخالت دولت تلقی می‌شد. هدف چنین سیاستی به طور کلی ایجاد تعادل میان کل جریان تولید و کل جریان درآمد در شرایط ثبات قیمت‌ها و اشتغال بود. اما رویهمرفته در این نظامها، برعکس نظام اقتصاد دولتی کشورهای سوسیالیستی، امکان ایجاد چنین تعادلی بسیار دشوار می‌نمود.^(۱۰)

کنترل اقتصادی و برنامه‌ریزی، اساس سرمایه‌داری دولتی رفاهی را تشکیل می‌دهد. هدف این کنترل، تنظیم تقاضای کل جامعه از طریق

سیاستهای دولتی جهت حفظ ثبات و تامین رشد اقتصادی در سطح اشتغال کامل بوده است. کنترل و برنامه‌ریزی اقتصادی در دولت رفاهی، با توجه به این که هدف آن رشد یا تثبیت بوده، یا ماهیت آن تجویزی یا دستوری بوده، و یا برنامه‌ریزی کلان (اشتغال کامل، نرخ معینی از رشد و تثبیت قیمت‌ها، تعادل موازنه پرداختها) یا خرد (در مورد صنایع یا مناطق خاص) بوده، و یا از نظر میزان کنترل، مستقیم (مثل کنترل بر تجارت خارجی و یا بر قیمت‌ها و دستمزدها) یا غیر مستقیم (مثل سیاستهای مالی و بودجه‌گذاری و سیاستهای پولی و اعتباری) بوده است، درجات و انواع مختلفی داشته است. در خصوص ملی کردن صنایع افکار عمومی در این کشورها مساعد نبود. اما یکی از توجیهاتی که برای ملی کردن صنایع به کار می‌رفت این بود که برخی صنایع ممکن است سودآور و کارآ نباشد و تحت مالکیت خصوصی امکان رشد نداشته باشد. صنایع ذغال سنگ و راه آهن انگلستان پس از جنگ دوم به این دلیل ملی شد. در برخی از کشورها مثل ایتالیا در دوران بحران بزرگ صنایع ظاهراً به دلیل نجات آنها از رکود، ملی شدند.^(۱۱)

در برخی کشورها مثل هلند و سوئد، هدف کنترل، تثبیت اقتصادی بوده است. مثلاً در هلند اهداف برنامه ریزی ایجاد اشتغال کامل، افزایش سرمایه‌گذاری و افزایش سهم دستمزدها در درآمد ملی بوده که از طریق شورای اقتصادی و اجتماعی مرکب از نمایندگان کارفرمایان و اتحادیه‌های کارگری، تعیین می‌شده است. در سوئد براساس رفرم بودجه سال ۱۹۳۷، بودجه کشور به بودجه هزینه‌های جاری و هزینه‌های سرمایه‌ای تقسیم شد و از کسری بودجه در جهت ایجاد اشتغال و تثبیت اقتصادی استفاده شد. در این کشور هیأت ملی بازار کار مرکب از نمایندگان کارفرمایان، کارگران و دولت مسئول کنترل و برنامه‌ریزی اقتصادی بوده است. وسیله عمده کنترل اقتصادی دولت نظام «ذخیره سرمایه‌گذاری» بوده است که براساس آن کارگاهها با استفاده از بخشودگی مالیاتی ۴۰٪ از سود خود را جهت سرمایه‌گذاری در هر سال کنار می‌گذاشته‌اند. از این میزان ۲۶٪ به بانک مرکزی سپرده می‌شود که تا صدور اجازه رسمی غیرقابل برداشت است. در شرایط نامطلوب اقتصادی، وزارت دارایی تصمیم می‌گیرد که چه میزان از ذخایر سرمایه‌گذاری و درجه مواردی به کار گرفته شود.^(۱۲)

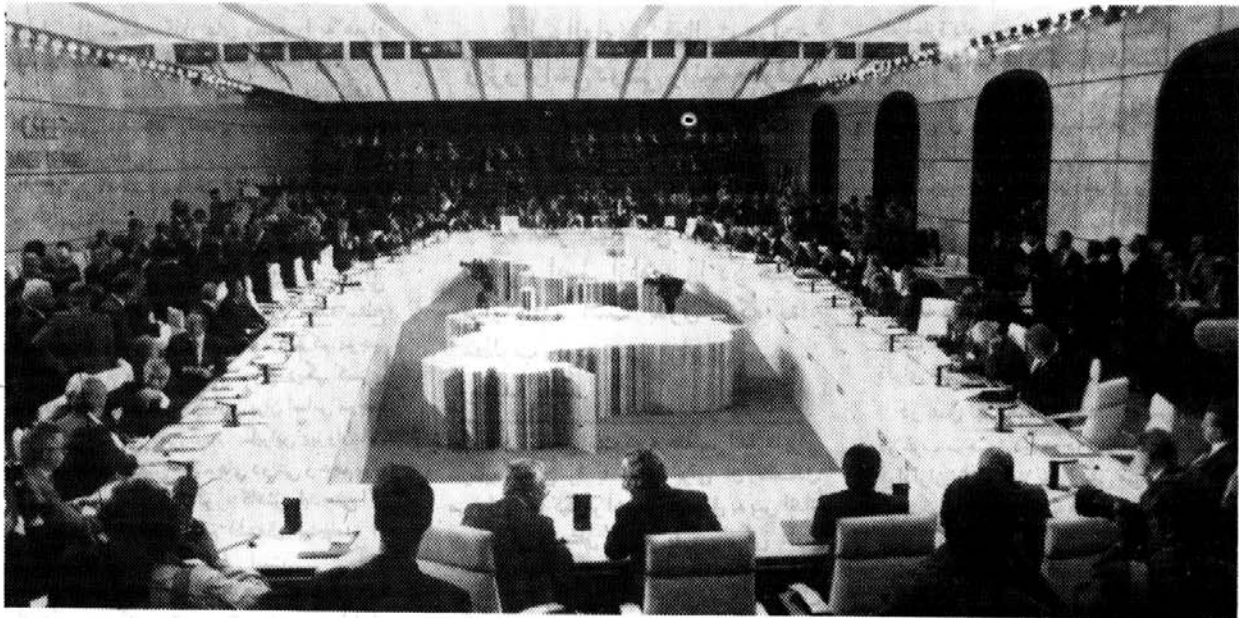
فرانسه پس از جنگ پیچیده‌ترین نظام برنامه‌ریزی با هدف رشد اقتصادی را در بین کشورهای غربی ایجاد کرد. اما این برنامه‌ریزی تجویزی بود به این معنی که تنها چارچوب فعالیت اقتصادی را تعیین می‌کرد و هیچ موسسه‌ای را به پیروی از آن وادار نمی‌ساخت. اهداف آن نوسازی و رشد اقتصادی و اشتغال بود و در طرح برنامه نظرات گروههای ذینفوذ جلب می‌شد. شورای اقتصادی و اجتماعی مرکب از نمایندگان کارفرمایان، کارگران و دولت این نظرات را تلفیق

می‌کرد. دولت خود حدود نیمی از سرمایه‌گذاری را انجام می‌داد و به صنایعی که مطابق با برنامه عمل می‌کردند، امتیازاتی می‌داد. موافقان، نرخ رشد ۴/۵٪ در سال را نتیجه برنامه‌ریزی می‌دانستند. اما مخالفان برنامه ریزی را در واقع به عنوان ائتلافی میان بوروکراسی و الیگوبولیا بدون مشارکت واقعی اتحادیه‌های کارگری و صنایع کوچک توصیف می‌کردند و اشاره می‌نمودند که نرخ رشد کشورهای بی‌برنامه‌ای چون آلمان و ایتالیا حتی بیشتر بوده است.^(۱۳)

در ایالات متحده آمریکا دخالت دولت در اقتصاد تا حد زیادی در واکنش به پیدایش انحصارات پدید آمد و از این رو خود در جهت تقویت مکانیسم رقابت بازاری صورت گرفت. زیرا انحصارات از تاثیرات اقتصاد بازاری بدور بوده‌اند. در سال ۱۸۹۰ اولین قانون فدرال ضد تراست (Sherman Act) ایجاد انحصار را جرمی علیه دولت اعلام کرد ولی لحن آن کلی بود. در سال ۱۹۱۴ قانون ضد تراست دیگری (Clayton Act) تبعیض در قیمت گذاری، تئانی در خرید و فروش و خرید سهام یک شرکت به وسیله شرکت دیگر را ممنوع اعلام کرد. در سال ۱۹۳۶ قانون دیگری (Robinson-Patman Act) در جهت بهبود وضع رقابتی خرده فروشان کوچک وضع شد. در جهت اجرای این قوانین نیز سازمانهایی مانند دایره ضد تراست وزارت دادگستری و کمیسیون تجارت دولت فدرال ایجاد شد. اما برخی از انحصارات که «انحصارات طبیعی» خوانده می‌شوند، مشمول این قوانین نبودند (مانند شرکت‌های تلفن). با این حال کمیسیونهای دولتی و ایالتی بر قیمت گذاری و کیفیت خدمات آنها نظارت می‌کرده‌اند. همچنین دولت فدرال جهت کنترل گسترش انحصارات به ویژه پس از جنگ دوم مستقیماً برخی خدمات (مانند پست و برق) را تحت اختیار خود درآورد.

دخالت دولت آمریکا در اقتصاد به شیوه‌های گوناگون از طریق مالیاتها، هزینه‌های عمومی و ایجاد اشتغال در جهت رفع نارساییهای نظام بازاری صورت می‌گرفته است. مهمترین مالیاتها، مالیات بردارآمد تصاعدی، مالیات بر شرکتها و مالیات بر فروش بوده‌اند. به موجب قانون «فرصت‌های اقتصادی» مصوب ۱۹۶۴ دولت در زمینه تامین حداقل دستمزد در صنایع، اعطای وام به کارگاههای کوچک و کشاورزان فقیر مسئولیت‌هایی پیدا کرد.^(۱۴)

نظریه کینز در زمینه جلوگیری از نوسان در اشتغال و تولید به وسیله یکی از پیروان او به نام «آپالرنر» در کتاب اصول اقتصاد رفاهی (۱۹۴۴) تحت عنوان «مالیه کار کردی» در اقتصاد آمریکا رواج یافت. لرنر نیز معتقد بود که هدف اصلی هزینه‌های عمومی نیل به اشتغال کامل و هدف اصلی مالیاتها کاهش هزینه‌های مصرفی و سرمایه‌گذاری جهت جلوگیری از تورم ناشی از هزینه‌های زیاد است. کسری بودجه و افزایش قرضه دولتی از آنجا که عدم اشتغال را کاهش می‌دهد پلایمانع است. همچنین دولت آمریکا در



حمله‌ای به نظریه کینز مبتنی بر اشکالات و نقائص درونی خود آن نظریه نبوده است. این اشکالات در دو نکته خلاصه می‌شود: یکی این که نظریه کینز فرض می‌کند بازار کاملاً رقابتی است و براساس آن تقاضا عرضه خود را ایجاد می‌کند، حال آنکه بازار سرمایه‌داری اساساً دارای تمایلات انحصاری است و این تمایلات خود به بروز عدم اشتغال، تورم و رکود می‌انجامد. از همین رو نظریه کینز که فرض می‌کند عرضه در واکنش به تغییرات در تقاضا پیدا می‌شود، نمی‌تواند وقوع همزمان عدم اشتغال و تورم را توضیح دهد. دوم این که نظریه کینزی برای اجرای سیاست تثبیت اقتصادی بر وجود دولت نیرومند ملی تأکید می‌گذارد، حال آنکه چنین دولتی همواره زیر تأثیر اقتصاد بین‌المللی قرار دارد و بنابراین نمی‌تواند براساس نظر کینزی عمل کند و از سوی دیگر چنین سیاستی نیز در سطح اقتصاد جهانی قابل اعمال نیست. خلاصه این که نظریه کینزی اصولاً تأثیر اقتصاد بین‌المللی را در نظر نمی‌گیرد. به نظر فرانک منتقدین کینزیانیسم به این دو اشکال توجه نکرده‌اند زیرا انتقاد آنها از موضع راست صورت می‌گیرد (۱۶).

برطبق تحلیل فرانک، دلایل اصلی ورشکستگی نظریه کینزی را باید در بحران جهانی اقتصاد سرمایه‌داری یعنی اشباع سرمایه و کاهش نرخ بهره جست که سیاست‌های کینزی تنظیم تقاضای مؤثر کلی را با نیازمندیهای فعلی سرمایه بی‌ارتباط ساخته و سیاست تقلیل هزینه را در صدر علائق اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داران قرار داده است. با کاهش نرخ بهره در دهه ۱۹۶۰ و با افزایش ظرفیت تولیدی و سرمایه مالی جهت سرمایه‌گذارهای سودآور، افزایش نرخ بهره هدف اصلی سرمایه‌داری بوده است. مکانیسم نیل به این هدف کاهش هزینه‌های خصوصی و اجتماعی تولید است. سیاست کینزی افزایش تقاضا تا وقتی که کاهش هزینه‌ها موجب افزایش نرخ بهره شود و

کرده‌اند. آنها فعالیت دولت و بوروکراسی دولتی را نه معطوف به خیر عمومی بلکه خود نوعی فعالیت خصوصی نفع طلبانه تلقی می‌کنند. به نظر آنها کل نظام دولت رفاهی، اصل آزادی را در خطر قرار داده است، بدون آن که به مطلوب خود یعنی برابری نسبی رسیده باشد. لیبرالیسم نو از دیدگاهی تازه به مسائلی چون رقابت، بازار، عدم تمرکز و تقلیل قوای دولت به حداقل پرداخته است. برخی از لیبرال‌های نو آن قدر در واکنش به دولت رفاهی و دخالت دولت در اقتصاد راه افراط پیموده‌اند که نهایتاً مدافع نوعی آنارشیسم سرمایه دارانه شده‌اند. هدف این مقاله بررسی لیبرالیسم نو به عنوان چرخشی جدید در سنت تفکر لیبرالی و نیز تأثیرات عملی آن بر سیاست برخی از کشورهای غربی است.

از اواخر دهه ۱۹۷۰ در انگلستان، امریکا، استرالیا، نیوزیلند، آلمان، فرانسه و برخی کشورهای دیگر سیاست‌های کینزی تنظیم تقاضای کل جای خود را به تدریج به سیاست‌های پولی و سیاست‌هایی که به جای تقاضا بر عرضه تأکید می‌گذاشت داد. بیشتر، پیروان کینزیانیسم توسعه اقتصادی پس از جنگ دوم را به نظریه و سیاست اقتصادی کینزی نسبت می‌دادند. به نظر آنها عوامل تثبیت تقاضایی که نظریه کینزی در اقتصاد غرب وارد کرد، موجب رشد و رفاه شده بود. اما به ویژه بحران رکود دهه ۱۹۷۰ موجب بروز تردید در این نظریه شد. مخالفان برآن شدند که پیروزی مکتب کینز نه علت بلکه خود معلول توسعه اقتصادی پس از جنگ بوده است. مظاهر این بحران در رشد همزمان تورم و عدم اشتغال، رکود سرمایه‌گذاری و ورشکستگی برخی صنایع و مؤسسات مالی آشکار شد. این بحران خود بحرانی در کینزیانیسم ایجاد کرد و موجب گرایش به سیاست‌های پولی و نظرات اقتصاد نو کلاسیک شد.

برطبق تحلیل «آندره گوندر فرانک» چنین

رابطه با حجم پول و محدودیت‌های ایجاد پول و اعتبار از طریق سیاست‌های پولی در تنظیم اقتصاد دخالت می‌کرده است.

این سیاست‌ها بوسیله «فدرال رزرو سیستم» که تحت نظارت دورا دور کنگره و رئیس جمهور قرار دارد، اجرا می‌شده است.

حجم پول در ایالات متحده شامل پول نقد در گردش و حسابهای ذخیره بانکی نزد هزاران بانک تجاری خصوصی است. «فدرال رزرو» بر حسابهای ذخیره بانکها کنترل ندارد اما بانکهای تجاری مجبور بوده‌اند در مقابل هر دلار تقاضای ذخیره شده مقداری سنت به عنوان ذخیره به صورت پول یا اعتبار نزد فدرال رزرو نگه دارند (Percentage Reserve Requirement). در شرایط کاهش اشتغال، فدرال رزرو این درصد ذخیره ضروری را کاهش داده و در نتیجه بانکهای تجاری می‌توانسته‌اند وام‌های بیشتری اعطا کنند که خود موجب کاهش نرخ بهره و افزایش تقاضا برای وام‌های بانکی توسط سرمایه‌گذاران می‌شده است. در زمان تورم، درصد ذخیره ضروری افزایش داده می‌شود که خود باید به کاهش حجم پول، افزایش نرخ بهره و کاهش هزینه‌ها و تورم بینجامد (۱۵).

بدین سان دولت‌های سرمایه‌داری غرب از طریق کاربرد قدرتهای خود در زمینه هزینه‌های عمومی، سیاست‌های مالی و پولی، سرمایه‌گذاری، توزیع درآمدها و جز آن، به منظور دستیابی به تعادل میان اهداف رشد اقتصادی، حفظ اشتغال و رشد درآمدها نقش فعالی در اقتصاد پیدا کردند و تا اندازه‌ای جای مکانیسم بازار آزاد را گرفتند.

لیبرالیسم نو در واکنش به تجربه دولت رفاهی پدید آمده است و خود از جهاتی احیاء لیبرالیسم قدیمی در لباسی نو است. از لحاظ اقتصادی لیبرال‌های نوبه نظریه کینز و گرایش‌های کینزی در اقتصاد غرب تاخته‌اند و نقش دولت به عنوان عامل رفم و تنظیم اقتصادی را مورد سؤال قرار داده و بر مزایای نظام رقابت آزاد بازاری تأکید

دورانی از سرمایه‌گذارهای وسیع را به همراه بیاورد، دیگر به نفع سرمایه نخواهد بود. سیاست‌های عمده اجرای این هدف کاهش هزینه‌های دستمزد واقعی و اجتماعی یعنی هزینه‌های رفاهی، آموزش و بهداشت، کاهش مالیات‌هایی که منبع پرداخت این هزینه‌ها هستند و جز آن بوده است^(۱۷).

نظریه اقتصادی لیبرالیسم نو ترکیبی از نظریه پولی و نظریه نئوکلاسیک است. برطبق نظریه پولی لیبرال‌های نو، تنها حجم پول تعیین‌کننده سطح قیمت‌هاست. یعنی حجم زیاد پول و عرضه کم، موجب افزایش تورم می‌شود و از سوی دیگر کسری بودجه حکومت و هزینه‌گذاری بر آن اساس موجب افزایش حجم پول می‌گردد. بنابراین بیروان این نظریه خواهان کاهش هزینه‌های دولتی و حجم پول بوده‌اند به این منظور که تورم کاهش یابد حتی اگر این خود به افزایش عدم اشتغال بینجامد. از دیدگاه آنها تورم دشمن اصلی است.

لیبرالیسم نو در عرصه اندیشه سیاسی نیز به گسترش دستگاه دولتی حمله کرده و برخی از ایده‌آهای لیبرالیسم کلاسیک در خصوص محدودیت فعالیت دولت را احیا نموده است. در اینجا به بررسی نظرات برخی از مهمترین لیبرال‌های نو در حوزه نظریه اقتصادی و اندیشه سیاسی می‌پردازیم.

از دیدگاه نظریه اقتصادی، «میلتون فریدمن» مشهورترین متفکر در بین لیبرال‌های جدید است که نظریه کینز را مورد انتقاد قرار داده و از کاهش هزینه‌های دولتی حمایت کرده است. از نظر سیاسی استدلال اساسی او این است که آزادی تنها در نظام سرمایه‌داری دستیافتنی است و این نظام خود بیشترین فرصت‌ها را برای بهبود وضع تهیستان ایجاد می‌کند. از همین رو فریدمن سرسختانه از سرمایه‌داری دفاع کرده است. چنانکه دیدیم سیاست‌های اقتصادی دولت‌های غربی پس از جنگ مبتنی بر گرایش کینزی بوده است که خواهان حفظ اشتغال کامل از طریق کاربرد سیاست‌های مالی حکومت است. بر این اساس کاهش مالیات‌ها و یا افزایش هزینه‌های عمومی و نیز افزایش مالیات‌ها یا کاهش سرمایه‌گذاری عمومی وسایل اصلی پیشگیری از رکود و عدم اشتغال و تورم و ایجاد ثبات اقتصادی هستند. خلاصه اینکه دولت باید از طریق سیاست‌های مناسب میان کاهش اشتغال و تورم تعادل ایجاد کند. از دیدگاه کینز میزان بالایی از تورم و عدم اشتغال باهم پیش نمی‌آیند. اما به نظر فریدمن سیاست‌های کینزی در واقع درست از کار در نیامده و به ویژه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تورم بالا و عدم اشتغال بالا باهم بروز کرده‌اند. چنانکه دیدیم به نظر کینز اشتغال بستگی به کل هزینه‌ها یعنی هزینه‌های مصرفی و سرمایه‌گذاری داشت. در زمینه هزینه‌های مصرفی، مردم اگر قسمتی از درآمد خود را پس انداز کنند و اگر پس‌اندازشان سرمایه‌گذاری نشود، نتیجه افزایش عدم اشتغال خواهد بود. تا پیش از کینز اعتقاد بر این بود که نرخ

*** لیبرال‌های نو فعالیت دولت و بروکراسی دولتی را نه معطوف به خیر عمومی بلکه نوعی فعالیت خصوصی نفع طلبانه تلقی می‌کنند.**

به نظر آنها، کل نظام دولت رفاهی، اصل آزادی را در خطر قرار داده است بدون آنکه به مطلوب خود یعنی برابری نسبی رسیده باشد.

بهره‌ظاهر اصلی است که عرضه‌سازان برای سرمایه‌گذاری را با تقاضا برای آن متعادل می‌سازد. اما کینز بر آن بود که تعادل به پس انداز به عواملی مستقل از نرخ بهره بستگی دارد. همچنین به نظر او توزیع نابرابر ثروت مانع اشتغال کامل بود. از دیدگاه کینز تعادل کم به مصرف یعنی تسامیل زیاد به پس انداز مانع رشد سرمایه‌گذاری می‌شد، بنابراین اگر پس‌اندازها و درآمد ثروتمندان سرمایه‌گذاری نشود، نتیجه کاهش اشتغال خواهد بود. پس افزایش مالیات بر ثروت ثروتمندان موجب رشد سرمایه‌گذاری می‌شود. با افزایش مالیات بر ثروت، سایر مالیات‌ها قابل تقلیل می‌شود و در نتیجه مصرف افزایش یافته و این خود تسامیل به سرمایه‌گذاری را افزایش می‌دهد و اشتغال را بالا می‌برد. قبلاً فرض می‌شد که نرخ بالایی بهره موجب جلب سرمایه‌ها برای سرمایه‌گذاری می‌شود، اما کینز بر آن بود که نرخ پائین بهره حتی موجب جلب بیشتر سرمایه‌ها می‌گردد. بنابراین حکومت باید نرخ بهره را پائین بیاورد. همچنین بر اساس اقتصاد کلاسیک فرض می‌شد که نوسان دستمزدها موجب تعادل نهایی در عرضه و تقاضای نیروی کار می‌گردد. اما به نظر کینز، چنانکه دیدیم، اگر حکومت در فراگرد کل تقاضا دخالت و آن را تنظیم نکند، عدم اشتغال به صورت قابل ملاحظه‌ای ادامه خواهد یافت. به علاوه کینز معتقد بود که حجم پول جاری در این خصوص تأثیری ندارد؛ بحران بزرگ ناشی از کاهش تقاضای سرمایه‌گذاری بود که خود از کاهش تقاضای موثر برای کالاها مایه می‌گرفت. پس به نظر کینز سیاست پولی نتوانسته بود تقاضای موثر لازم را برای کاهش میزان عدم اشتغال ایجاد کند. به نظر او تنها وظیفه اصلی سیاست پولی پائین نگه داشتن نرخ بهره به منظور تشویق سرمایه‌گذاری بود.

در مقابل، فریدمن در «تاریخ پولی ایالات متحده» (۱۹۶۳) استدلال کرد که سیاست پولی آمریکا علت اصلی بحران رکود بوده است. «فدرال رزرو» در بین سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۳۳ یک سوم از حجم پول را کاهش داده بود. کینز استدلال کرده بود که اقتصاد بازاری اساساً بی‌ثبات و نیازمند دخالت دولت است. اما چنین استدلالی به نظر فریدمن نادرست است. به نظر او بحران بزرگ نتیجه اشتباهات و ناتوانی‌های «فدرال رزرو» بود

که اجازه داد عرضه پول کاهش یابد و در نتیجه بانکها یکی پس از دیگری ورشکست شوند. اگر فدرال رزرو اوراق بهادار دولتی را می‌خرید، بانکها پول بیشتری به دست می‌آوردند. به نظر فریدمن علت این اشتباه رقابت میان فدرال رزرو بانک نیویورک و هیئت مدیره فدرال رزرو واشنگتن بود که بر اثر آن فدرال رزرو واشنگتن راه حل نیویورک در خصوص خرید اسناد دولتی را در بازار آزاد نپذیرفت. پس بحران نتیجه ناتوانی یک مؤسسه دولتی بود نه نظام سرمایه‌داری و نیز بر خلاف نظر کینز سیاست پولی در این خصوص دارای اهمیت بسیاری است.

در عمل نیز تحولات اقتصادی پس از جنگ در غرب موجب تردید در درستی نظرات کینز شد. هواداران نظریه کینز پیش بینی می‌کردند که پس از جنگ با کاهش هزینه‌های نظامی دولتها و در نتیجه کاهش تقاضا رکود اقتصادی به وقوع بپیوندد، لیکن چنین رکودی اتفاق نیفتاد. همچنین با آنکه برخی دولتهای غربی بر اساس دیدگاه کینزی نرخ بهره را جهت تشویق سرمایه‌گذاری پائین نگه داشتند، اما بارشده تورم مجبور به ترک آن سیاست شدند. به نظر فریدمن یکی از تحولات اقتصادی مهم در اروپای پس از جنگ که موجب تردید در نظریات کینز شد، وقوع همزمان سطح بالای عدم اشتغال و سطح بالای تورم بود. بیشتر فرض بر آن بود که میان سطح عدم اشتغال و نرخ نوسان دستمزدها رابطه ثابتی وجود دارد به این معنی که سطح بالای عدم اشتغال همراه با کاهش دستمزدها (و قیمت‌ها) و سطح پائین عدم اشتغال همراه با افزایش دستمزدها (و قیمت‌ها) خواهد بود. به عبارت دیگر سطح پائین عدم اشتغال با سطح بالای تورم و سطح بالای عدم اشتغال با سطح پائین تورم همراه خواهد بود. اما تجربه خلاف این رابطه را ثابت کرد. فریدمن در توضیح این وضعیت بر اهمیت تمیز میان دستمزدهای واقعی و اسمی تأکید گذاشت و همچنین اهمیت تصور مردم در باره تغییر دستمزدها را نیز مورد تأکید قرار داد. برای مثال وقتی تغییری ناگهانی در مجموعه تقاضا رخ دهد، هر تولیدکننده‌ای این تحول راتنها در ارتباط با کالاهای خود تعبیر می‌کند و در نتیجه ممکن است به افزایش تولید یا قیمت‌های بالاتر تصمیم بگیرد و به تبع آن دستمزدهای اسمی بالاتری بپردازد. زیرا از نظر او آنچه مهم است نه سطح دستمزدها به طور کلی بلکه سطح دستمزدهای کارگران خود اوست. در واقع وی دستمزدهای اسمی بالاتری را دستمزد واقعی پائین‌تری تلقی می‌کند. اما از نظر کارگران قدرت خرید واقعی دستمزد اهمیت دارد. آنها ممکن است افزایش دستمزدهای اسمی خود را افزایش واقعی تلقی کنند اما به زودی از این توهم بیرون می‌آیند، همچنان که تولیدکنندگان هم به واقعیت پی خواهند برد و بر اساس نرخ تورم جدید عمل خواهند کرد. پس آنچه اهمیت دارد نه صرف تورم بلکه تورم پیش بینی نشده است. بنابراین میان تورم و عدم اشتغال رابطه ثابتی وجود ندارد و نمی‌توان سیاست اقتصادی را بر اساس چنین رابطه‌ای استوار کرد. سیاستمداران نمی‌توانند

میان تورم و عدم اشتغال دست به انتخاب بزنند؛ تنها می‌توان گفت که عدم اشتغال خود ممکن است نتیجه تورم و یا نتیجه موقت جلوگیری از تورم باشد.

فریدمن در توضیح رابطه تورم و عدم اشتغال بر آن است که همواره یک «نرخ طبیعی» عدم اشتغال وجود دارد که وابسته به عوامل اقتصادی واقعی مانند میزان رقابت یا انحصار، واکنش تولید کنندگان به تقاضای مصرف کنندگان و غیره است.

حکومت می‌تواند از طریق تغییر حجم پول تاثیر موقتی بر نرخ عدم اشتغال بگذارد، اما در دراز مدت نمی‌توان به تنهایی از طریق سیاست پولی نرخ طبیعی عدم اشتغال را از بین برد، حال آنکه می‌توان در آن نرخ از طریق رفع موانع کارایی نظام بازاری تاثیر گذاشت. بنابراین اگر عدم اشتغال در نتیجه افزایش عرضه پول پایین‌تر از نرخ طبیعی باشد، کاهش عرضه پول در گردش موجب افزایش عدم اشتغال تا سطح نرخ طبیعی خواهد شد.

اشتغال کامل بدون توجه به عوامل واقعی بازار قابل حصول نیست. از آنجا که کارگردان و تولید کنندگان توقعات خود را بر اساس نرخ متصور تورم تنظیم می‌کنند، تنها از طریق افزایش و تشدید تورم سطح اشتغال بالاتر از نرخ طبیعی عدم اشتغال نگه داشته می‌شود.

در عمل در طی سالهای اخیر تورم بالاتر همراه با عدم اشتغال بالاتر از نرخ طبیعی بوده است. به عقیده فریدمن دلیل این وضعیت این است که از نظر بازیگران اقتصادی وضعیت اقتصادی بسیار متغیر و بی ثبات است. زیرا حکومت در قیمت‌ها و دستمزدها دخالت می‌کند و در نتیجه نیروهای بازار به خوبی عمل نمی‌کنند و عدم اشتغال بیش از نرخ طبیعی پیدای می‌شود. روبه‌رفته تورم نتیجه افزایش عرضه پول مازاد بر نرخ رشد بازده واقعی است و عدم اشتغال هم در دراز مدت به عوامل

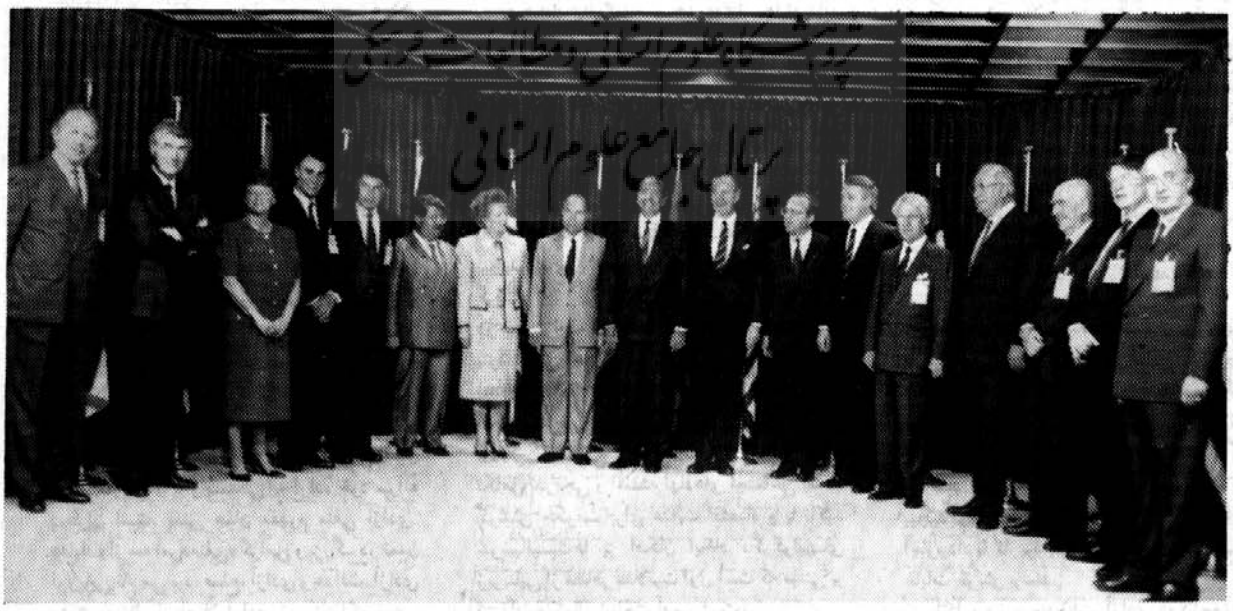
واقعی در نظام بازاری بستگی دارد.^(۱۸) به نظر «فریدمن» کنترل حجم پول در گردش، نقش مهمی در حفظ ثبات اقتصادی دارد و سیاست مالی دولت برای نیل به این مقصود کافی نیست. رویهم رفته چنانکه ذکر شد تورم نتیجه افزایش عرضه پول بیش از حد نرخ رشد بازده واقعی است و تنها راه حل آن نرخ پایین‌تر افزایش حجم پول است. افزایش قیمت‌ها در نتیجه افزایش حجم پول مبین افزایش تقاضا برای کالا نیست، اما تولید کنندگان به اشتباه چنین می‌پندارند. «فریدمن» خواستار سیاست افزایش مستمر و تدریجی حجم پول به منظور ایجاد چارچوب پولی با ثباتی است که موجب تورم اندک و رشد متناسب و اشتغال گردد.^(۱۹)

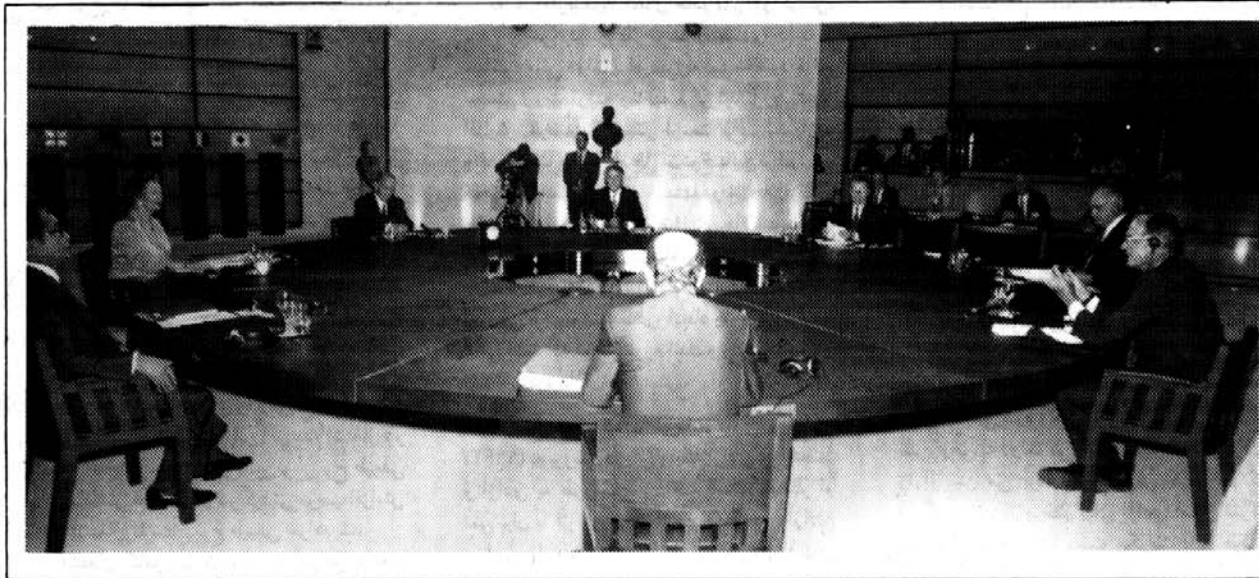
«فریدمن» در کتاب سرمایه داری و آزادی (۱۹۶۲) به بررسی درباره رابطه آزادی در اقتصاد و آزادی به طور کلی پرداخته است. به نظر او نمی‌توان با از بین بردن آزادی اقتصادی آزادی سیاسی را حفظ کرد. از نظر تاریخی، آزادیهای مدنی و سیاسی تنها در شرایط برقراری آزادی اقتصادی برقرار بوده‌اند. به نظر او حکومت مهمترین مانع آزادی فردی است و برای تأمین این آزادی باید قدرت حکومت را تا آنجا که ممکن است بکاهد کرد. توزیع قدرت اقتصادی نیز خود می‌تواند موجب تضعیف قدرت حکومت گردد. در اقتصاد سرمایه داری دولت رفاهی، تاکید بر برابری به زیان آزادی فردی تمام شده و به تمرکز قدرت در دست دولت انجامید. البته مقصود او از برابری، برابری حقوقی در نزد قانون و یا برابری در فرصتها نیست، بلکه منظور برابری اقتصادی است که گفته می‌شود می‌باید مبتنی بر عدالت و انصاف باشد، اما از آنجا که یکی باید ملاک انصاف و عدالت را تعیین کند و نهایتاً هم قدرت سیاسی به چنین کاری دست می‌زند، نتیجه چیزی

جز افزایش قدرت حکومت به زیان آزادی نخواهد بود. از این رو «فریدمن» هوادار دولت محدود و یا حداقل است که تنها در سرمایه داری قابل حصول است. به نظر او سرمایه داری بیش از سوسیالیسم به برابری و بهبود وضع تهیدستان انجامیده است. جامعه‌ای که به دنبال برابری می‌رود، آزادی را قربانی می‌کند و به برابری هم دست نمی‌یابد. در همین زمینه وی به نقد از نارسائیهات و ناتوانیهای بخش دولتی در اقتصاد آمریکا نیز پرداخته است.

روبه‌رفته به نظر «فریدمن» باید در خصوص دخالت دولت در اقتصاد بسیار محتاطانه عمل کرد و بیشتر سود و زیان آن را به درستی سنجید. وی استدلال می‌کند که سیاست تأمین اجتماعی مآلاً به سود طبقه متوسط و به زیان طبقات بالا و پایین تمام می‌شود و خود موجب وابستگی افراد از نظر روحی به دولت می‌گردد و ابتکار عمل فردی را از بین می‌برد: «ما فراموش کرده ایم که بزرگترین تهدید و خطر برای آزادی انسان تمرکز قدرت است. خواه در دست حکومت یا هر فرد یا گروه دیگر. ما خود را ترغیب کرده ایم که تفویض قدرت به شرطی که در راه نیل به اهداف خوب باشد درست و مطمئن است». دخالت دولت در اقتصاد مآلاً به سود صاحبان قدرت و ثروت تمام می‌شود: «در سیاست نیز دست پنهانی وجود دارد که درست در جهت مخالف دست پنهان آدم اسمیت عمل می‌کند. افرادی که در پی پیشبرد مصالح عمومی هستند به وسیله دست پنهان سیاسی به پیشبرد مصالح خاص سوق داده می‌شوند.»^(۲۰)

به طور خلاصه «فریدمن» از هواداران سرسخت کاهش هزینه‌های دولت، تقلیل نقش دولت به حداقل و سرمایه داری آزاد بوده و سرمایه داری را تنها نظام ضامن آزادیهای فردی به شمار آورده است. نظریات اقتصادی او به ویژه در مورد





سیاستهای پولی در سالهای اخیر مورد توجه برخی حکومت های دارای گرایش لیبرالیسم نو قرار گرفته است.

فریدریش هایک

هایک فیلسوف و اقتصاددان لیبرال اطریشی تبار رویهم رفته برنامه ریزی متمرکز و دخالت دولت در اقتصاد را زمینه پیدایش توتالیترانیسم و محور آزادی فردی به شمار آورده است. وی در یکی از آثار اولیه خود تحت عنوان «راهی به سوی بردگی» (۱۹۴۳) استدلال کرده است که روشنفکران اروپایی با تاکید بر دخالت در اقتصاد و برنامه ریزی متمرکز، آزادی را که اساس تمدن غرب است به خطر انداخته اند.

به نظر او جنبش های کارگری و سوسیالیستی راهی به سوی بردگی هستند، رشد و توسعه قابل برنامه ریزی نیست و برای نیل بدان بجای ایجاد دستگاه های هدایت دولتی می باید انرژی خلاقه افراد را آزاد کرد و موانعی را که حکومت بر سر راه آزادی فرد ایجاد کرده است، از میان برداشت. «هایک» همین استدلال را در کتاب «بنیاد آزادی» (The Constitution of Liberty) (۱۹۶۰) پی گرفت و در آن باز هم تاکید کرد که اصل زیربنایی تمدن غرب یعنی اصل آزادی به تدریج دستخوش فراموشی شده است. روشنفکران اروپایی با جستجوی جهانی بهتر و مبتنی بر اصل برابری ندانسته جامعه را به کام توتالیترانیسم فرو می برند. به نظر او عظمت تمدن غرب مبتنی بر احترام به نوع خاصی از آزادی یعنی خود مختاری فردی بوده است. از دیدگاه او آزادی به معنی فقدان اجبار خارجی و یا وابستگی به اراده خود سرانه دیگران است، یعنی همان مفهوم منفی آزادی. «هایک» از سه امر «منفی» گرامی و بزرگ در تمدن اروپایی نام می برد: صلح، آزادی و عدالت. آزادی مثبت به نظر او اصلاً آزادی نیست بلکه نوعی قدرت است. حکومت با تاکید بر برابری و ترویج

آزادی مثبت در واقع قدرت افراد را افزایش می دهد. دخالت دولت در اقتصاد تحت عنوان تامین عدالت اجتماعی اصل آزادی منفی را خدشه دار کرده است.

آزادی منفی تنها به وسیله قانون حفظ می شود، از این رو دموکراسی به معنی حکومت قانون است و ربطی به ماهیت حکام و شیوه انتخاب آنها ندارد.^(۳)

یکی از اصول اساسی اندیشه «هایک» تاکید او بر محدودیت شناخت آدمی است و از همین روی استدلال می کند که برنامه ریزی و تمرکز اقتصادی همواره به نتایج غیرمنتظره می انجامد. تاکید بر عدالت توزیعی موجب گسترش دستگاه اجبار دولتی شده و در نتیجه آزادی فردی در معرض خطر قرار گرفته است. به نظر «هایک» این فرض که حکومت های خواهان زندگی بهتر و رفاه بیشتر برای فرد می توانند بر اساس پیش بینی درست تغییرات لازم را در توزیع امکانات ایجاد کنند، نادرست می نماید. از آنجا که دایره دانش ما به طور کلی و به ویژه نسبت به آینده محدود است، امکان عمل ما نیز محدود است؛ بنابراین در طراحی تغییر جامعه باید بسیار محتاط بود و کل پیچیدگی های واقعیت را حتی الامکان در نظر گرفت.

در همین رابطه «هایک» از دو نوع عقلانیت نام می برد: یکی عقلانیت معطوف به سازندگی (Constructivist Rationalism) که به معنی افکندن طرحی نو و چرخ بر هم زدن است و دیگری عقلانیت تکاملی (Evolutionary) که به معنی تکامل تدریجی و اهسته نهادهای اجتماعی است. کوشش حکومت برای هدایت اقتصاد و یا تاکید سوسیالیست ها بر امکان ایجاد دگرگونی های زیربنایی از مظاهر عقلانیت اول است که مبتنی بر اعتقاد به کمال شناخت آدمی است.

اما به نظر «هایک» انسان تمدن را طراحی نکرده

و «ذهن نمی تواند پیشرفت خود را پیش بینی کند». همه نهادهایی که انسان ایجاد کرده است حاصل عمل عمدی و آگاهانه او نیستند. جامعه در حکم شخصی واجد آگاهی نیست و انسانها هیچگاه با بستن قراردادی آگاهانه جامعه را نساخته اند که باز هم به سازندگی آگاهانه خود ادامه دهند.

به نظر «هایک» به جز امور حاصل طرح و اندیشه آگاهانه انسان، اموری وجود دارد که انسان آنها را از طریق عمل خود ایجاد کرده است لیکن در ایجاد آنها طرح و نقشه ای از پیش نداشته است. از همین رو «هایک» نظام های اجتماعی را به دو دسته بخش می کند: یکی نظام های حاصل طرح و دستور آگاهانه و عمدی انسان و دیگری نظام های خودجوشی که گرچه حاصل عمل انسان بوده لیکن بر اساس طرح و اندیشه وی به وجود نیامده است.

نظام های مبتنی بر دخالت دولت و سوسیالیستی نظامهایی مصنوعی هستند در حالی که نظام سرمایه داری آزاد نظامی طبیعی و خودجوش است که بسیار پیچیده و فاقد هدف از پیش تعیین شده است. در این نظام افراد مجازند چنانکه خود می خواهند از تواناییهای خویش بهره گیرند. آنها بر اساس قواعدی عمل می کنند حتی اگر نسبت به آن قواعد آگاهی نداشته باشند.

در چنین نظامی، هدف حکومت نه تولید یا عرضه کالاها و خدمات برای مصرف شهروندان بلکه مراقبت از مکانیسم تنظیم کننده تولید و عرضه آنها است. از این رو دخالت دولت در نظام جامعه خودجوش ممکن است حتی اخلال گرهم باشد، زیرا حکومت فاقد شناخت لازم از پیچیدگی های چنین نظامی است. پس باید به افراد اجازه داد با کاربرد شناخت و تواناییهای خود به غایات خویش برسند.

با کاربرد زور و دخالت، آزادی که لازمه ترقی و ابتکار است، از میان می رود. بویژه تاکید بر عدالت

اجتماعی موجب تضعیف آزادی شده است. از دیدگاه لیبرالیسم، عدالت ارزشمند و درست آن عدالتی است که ویژگیهای افراد مورد نظر را در نظر بگیرد، حال آنکه امروزه عدالت اجتماعی ویژگی های افراد و گروههای خاصی را در نظر می گیرد.^(۱)

در خصوص مفهوم عدالت «هایک» بر آن است که تنها رفتار انسان را می توان عادلانه یا ناعادلانه خواند؛ نمی توان وضعیتی را که انسان در آن دخالت نداشته است، عادلانه یا غیر عادلانه شمرد. از جمله توزیع ثروت در جامعه نتیجه اعمال عمدی افراد نیست؛ بنابراین نمی توان آن را عادلانه یا ناعادلانه خواند. عامل توزیع ثروت نه رفتار فردی بلکه مکانیسم بازار است. البته «هایک» اذعان می کند که اگر می توانستیم بگوئیم که وضعیت توزیع ثروت نتیجه عمل انسان بوده است، بر آن صورت می توانستیم آن وضعیت را بسیار ناعادلانه توصیف کنیم. به نظر «هایک»، سوسیالیست ها بر آنند که قدرت سیاسی باید وضع مادی و رفاهی افراد را تعیین کند زیرا در گذشته هم همواره چنین بوده است و اینک باید قدرت سیاسی به این منظور به طبقه دیگری واگذار شود. اما از دیدگاه او یکی از مزایای نظام بازاری این بوده است که هیچگاه به هیچ گروهی اجازه ندهد است که از چنین قدرتی برخوردار گردد.^(۲)

در خصوص حدود قدرت حکومت «هایک» بر آن است که پس از فروپاشی دستگاه دولت مطلقه، نظریه دولت مشروطه حکومت را به حدودی محدود کرد که از همه مهمتر حکومت قانون بود. لیکن بعدها در نظریه دمکراسی غربی چنین استدلال شد که اگر حکومت به موجب آراء اکثریت انتخاب شود، این خود مهمترین حد و حصر بر قدرت حکومت خواهد بود. به نظر «هایک» همین چرخش در اندیشه دمکراسی زمینه بازگشت حکومت نامحدود در قالب دمکراسی را فراهم کرد. از دیدگاه او حکومت اکثریت لزوماً به نفع مصالح عمومی عمل نمی کند به ویژه اگر قدرت آن محدود به قانون نباشد. بنابراین دمکراسی حکومت قانون است. اما به نظر «هایک» ممکن است قوانین هم خودسرانه و دلخواه باشد و در نتیجه آزادی منفی به معنی رهایی فرد از اراده خودسرانه دیگران را تأمین نکند و از همین رو «هایک» میان دو نوع از قوانین تمیز می دهد: یکی قواعد رفتار عادلانه و دیگری امر و دستور.

قانون همان اوامر مدون حکومت نیست؛ قانون راستین با امر به حکومت فرق دارد، هر چند امر به حکومت خود صورت قانون داشته باشد. همچنین مصوبات پارلمان لزوماً قانون به معنای اول نیست. قانون به این معنا اختصاص به موارد ویژه ای ندارد، بلکه حاکم بر رفتار همه افراد است و باید در مورد همگان به صورتی برابر به کار برده شود. همچنین قانون به این معنا اصولاً بازدارنده است نه وادارنده؛ قانون مثبت با امر، حدود آزادی فرد را محدود می کند حال آنکه قانون ناهی، ضامن آزادی افراد است و دولت باید به وسیله همین

قوانین بازدارنده، حوزه های خصوصی زندگی فرد و آزادی او را تأمین کند. از همین رو امور ماهوی مربوط به زندگی فرد مثل معیشت و درآمد و مسکن او، در حوزه مکانیسم بازار قرار دارد و از حدود صلاحیت دولت خارج است. قانون ناهی یا منفی ضامن عدالت منفی است که به موجب آن افراد نباید به یکدیگر تجاوز کنند. «هایک» بر اساس تمیز میان قانون و امر به، از تاسیس دو مجلس حمایت می کند: مجلسی که امر به را در موارد خاص صادر و اجرا کند و مجلسی که قوانین منفی یعنی قواعد عمومی رفتار عادلانه را عرضه کند.^(۳) به این ترتیب «هایک» دفاع همه جانبه ای از نظام سرمایه داری آزاد به عمل می آورد. به نظر او رقابت آزاد موجب افزایش کارایی، پیدایش کالاهای جدید، کاهش هزینه تولید و جلوگیری از تورم می گردد. اساس کارایی نظام رقابتی سیستم قیمتها است که نوع و میزان مطلوب تولید را تعیین می کند و پدیده های پیچیده اقتصاد را ساده می سازد و بهترین وسیله تأمین نیازهای جامعه را به دست می دهد. از این رو به نظر هایک جامعه مطلوب «جامعه ای است که در آن شانس هر کسی که به حکم قرعه انتخاب شود، در بالاترین حد ممکن باشد».

از دیدگاه نظریه اقتصادی، «هایک» با نظریه های کینزی تنظیم کل تقاضا در سطح کلان اقتصادی و نیز با نظریات «فریدمن» در مورد سیاست های پولی مخالف بوده است. به نظر «هایک» کینز اصولاً نظریه ای عمومی درباره بی ثباتی اقتصادی عرضه کرده است و سیاست های کینزی هم در درازمدت شکست می خورد.

لازمه موفقیت سیاست های مبتنی بر کسری بودجه، ایجاد سراب پولی گسترده است. به نظر «هایک» دیدگاه کینزی، ادراک ناقصی نسبت به فرایند اقتصاد بازاری دارد. نظریه های کینزی تنظیم کل تقاضا در سطح کلان اقتصادی از حیث شناخت شناسی مدعی دانش و اشراف کامل و عینی نسبت به کلیه روابط واقعی زندگی اقتصادی است، اما در واقع هیچ مدیر یا سیاستگذاری نمی تواند به چنین اشرافی دست یابد. به نظر «هایک» دولت خود عامل اصلی بی ثباتی اقتصادی است و کینزیها نمی توانند ثابت کنند که بازار بدون دخالت دولت نابسامانی و بی ثباتی شدید از خود نشان دهد.

موضوع «هایک» در خصوص نظریه پول نیز متفاوت از نظریه پیروان کینز و «فریدمن» است. از دیدگاه او روشهای کلانگرایی ایشان نادرست است. به نظر «هایک» از آنجا که پول نهادی اجتماعی است و دولت آن را ایجاد نکرده است، بنابراین دولت هم نمی تواند بر آن کنترل کامل داشته باشد. برخلاف «فریدمن» وی بر آن است که در دمکراسیهای مدرن هیچ دستگاه حکومتی نمی تواند چنین کنترلی اعمال کند. سیاستهای تنظیم پولی بر اساس قاعده ای ثابت، مستلزم چنان دقتی در اندازه گیری زندگی اقتصادی و چنان

صراحتی در تعریف پول است که عملاً در حد توان کسی نیست. پول چیزی نیست که بتوان آن را به دقت تعریف و یا کاملاً کنترل کرد. به گفته او در واقع باید پول را به عنوان «صفت» بسیاری از وسایل دیگر به کار برد. در جامعه نو که در آن به جز حکومت موسسات «پول ساز» بسیاری وجود دارد، سیاست پولی نه ممکن و نه مطلوب است. وی این وضعیت را هرج و مرج پولی می خواند و پیشنهاد او در این خصوص از بین بردن انحصار دولت بر پول است به نحوی که پول خود جزئی از فرایند بازار رقابتی شود.

«هایک» بر آن است که تورم و نوسان قیمتها ناشی از تقصیر نظام سرمایه داری نیست، بلکه نتیجه ناتوانی حکومت در حفظ ثبات پولی است. تورم یکی از بزرگترین دشمنان آزادی است و از آنجا که حکومت ها از کنترل آن ناتوان بوده اند، بنابراین باید انحصار صدور پول از آنها سلب شود. در چنین صورتی مردم می توانند از هر نوع پولی که ترجیح می دهند استفاده کنند. این خود مانع بروز تورم خواهد شد زیرا در نتیجه پولهای ضعیف از دور خارج می گردد. «هایک» به کشورهای بازار مشترک توصیه می کند که سامانی بر سر راه استفاده از پولهای یکدیگر ایجاد نکنند. در نتیجه هر کشوری مجبور می شود ثبات پولی خود را تأمین کند. به نظر او در حال حاضر حکومتها خود از تورم بهره برداری می کنند. بهر حال در کوتاه مدت او نیز تا حدی همانند «فریدمن» هوادار کاهش نرخ افزایش حجم پولی است.^(۴)

رأبرت نوزیک

نوزیک فیلسوف معاصر آمریکایی یکی از برجسته ترین نمایندگان فلسفه لیبرالیسم نوین است.

وی در مهمترین اثر خود تحت عنوان «آنارش، دولت و بوتویسا» (۱۹۷۴) تا آنجا بر حقوق مطلق فردی تأکید می گذارد که دیگر جایی برای وجود دولت باقی نمی ماند زیرا صرف وجود آن را موجب نقض حقوق فردی می داند. از همین رو وی مدافع «دولت حداقل» است. وظیفه دولت محدود و حداقل حمایت از فرد در مقابل خشونت و تعدی و تجاوز نسبت به او و نیز تضمین رعایت قرار داده است. نقطه عزیمت فلسفه سیاسی «نوزیک» نیز همانند «هابز» و «لاک»، وضع طبیعی است. اما این وضع طبیعی به نظر او بهترین وضعیت آنارشستی است. «جان لاک» بر آن بود که در وضع طبیعی نابسامانیهایی چون عدم تضمین صلح، فقدان داوران بی طرف و جز آن وجود دارد و تشکیل جامعه مدنی بهترین راه حل آن نابسامانیهاست. اما «نوزیک» در این باره تردید می کند و راه حل بهتری را سراغ دارد که عبارت است از:

«تشکیل انجمن ها و اجتماعات برای حمایت متقابل افراد از یکدیگر». در این راه حل پیشنهادی، برای رهایی از وضع طبیعی هر کس به موسسه خاصی پولی می پردازد تا از او در زمینه خدمات مربوط به تأمین عدالت و پلیس و غیره حمایت کند. اما در این وضع خطر قصاص و انتقام جویی و

جنگ همچنان وجود دارد و سرانجام این وضعیت به سلطه یکی از انجمن‌ها می‌انجامد. انجمن مسلط برای جلوگیری از رویه‌های ناعادلانه دیگر انجمن‌ها خواهان انحصار اجرای قانون می‌گردد. اعضاء انجمن مسلط بیش از دیگران از حمایت برخوردار می‌شوند. این انجمن می‌تواند راههایی برای ایجاد تعادل پیدا کند و در واقع باید از همه به یک میزان حمایت کند. چنین وضعیتی از نظر «نوزیک» همان دولت حداقل است که تنها خدمات لازم را برای کسانی انجام می‌دهد که خواستار آن باشند و داوطلبانه هزینه آن را بپردازند.^(۸)

به نظر «نوزیک» تنها چنین دولت حداقلی قابل دفاع است. از همین رووی به نقش دولتها در تامین عدالت توزیعی حمله می‌برد و بجای آن نظریه خود را در خصوص «عدالت استحقاقی» (Entitlement Theory of Justice) عرضه می‌کند. وی توزیع عادلانه برحسب اصلی اساسی مانند کار و کوشش، هوش و جز آن را قابل دفاع نمی‌داند زیرا به نظر او حتی اگر در یک لحظه در یک خصوص برابری مطلق متصور باشد، تضمینی برای ادامه آن در لحظه بعد وجود ندارد.

تنها از طریق دخالت مستمر در آزادیهای فردی چنین برابری مطلق در لحظه بعد تضمین می‌شود. نظریه «عدالت استحقاقی» او براساس سه اصل قرار دارد:

- ۱- اصل عدالت در کسب، یعنی افراد از روی استحقاق به اشیاء و کالاها دست بیابند.
 - ۲- عدالت در انتقال، یعنی افراد به صورت داوطلبانه چیزها را به یکدیگر واگذار کنند.
 - ۳- اصل اصلاح بی عدالتی وقتی دو اصل اول نقض شود، که این امر خود ممکن است مستلزم دخالت قابل ملاحظه‌ای از جانب حکومت در برخی موارد باشد.
- اما به نظر «نوزیک» بازار آزاد خود اساساً نظامی عادلانه است و دو اصل اول را به خوبی اجرا می‌کند.^(۹)

«نوزیک» همچنین از نظریه عدالت «جان راولز» (Rawls) فیلسوف انگلیسی انتقاد می‌کند. «راولز» بر آن است که برای رسیدن به اصل عدالت در توزیع ما باید خود را خارج از جامعه فرض کنیم و بکوشیم در آن وضعیت اصول عدالت را وضع نماییم. در چنین وضعی قاعدتاً ما نسبت به مقام یا طبقه یا میزان ثروت خود در جامعه شناخت نداریم و بهمین جهت اصلی را که برای عدالت توزیعی در نظر می‌گیریم مغرضانه نخواهد بود. «نوزیک» در این باره تردید می‌کند که افراد در وضع مورد نظر نوع دوست بوده و از نفع شخصی خود دست بکشند. به نظر «نوزیک» فرض اساسی «راولز» این است که ثروت جامعه حاصل تعاون اجتماعی است و بنابراین باید به نحوی عادلانه توزیع شود، حال آنکه از دیدگاه «نوزیک» ثروت جامعه حاصل مبادلات پیچیده نظام بازاری است و مال جمعی محسوب نمی‌شود که موضوع توزیع عادلانه

* «فردریش هایک»:
روشنفکران اروپائی با جستجوی جهانی بهتر و مبتنی بر اصل برابری، ندانسته جامعه را به کام توتالیتر یانسیسم فرو می‌برند و با تأکید بر دخالت دولت در اقتصاد و برنامه ریزی متمرکز، آزادی را که اساس تمدن غرب است به خطر انداخته اند.

اجتماعی قرار گیرد. وی می‌پرسد که «چرا نباید وضع موجود ثروت را که عملاً از طریق فرایند مبادلات آزاد و داوطلبانه پدید آمده است، عادلانه دانست؟»^(۱۰)

به نظر «نوزیک» همه نظریه‌های عدالت که مبتنی بر اصلی اساسی و وضع نهایی مفروضی هستند آزادی فرد را نادیده می‌گیرند. دولت، با توجه به اصل اساسی آزادی فردی، نمی‌تواند به بهانه تامین نفع و مصلحت فرد مانع برخی از فعالیت‌های او گردد. از همین رو اخذ مالیات تنها برای تامین نظم و امنیت قابل دفاع است نه برای تامین خدمات رفاهی و اجتماعی. اخذ مالیات به این منظور چیزی بیش از بیگاری کشیدن از مالیات دهندگان نیست. مالیات نباید وسیله اجرای سیاستهای اجتماعی کلی باشد. دولت نباید برخی را مجبور کند که به برخی دیگر کمک کنند، و یا خود سیاستهایی در جهت تامین رفاه برخی اتخاذ کند.^(۱۱)

به نظر «نوزیک» با توجه به تفاوت‌های موجود میان افراد، هیچ نظام واحدی که برای همه مطلوب باشد قابل تصور نیست. به علاوه باید با توجه به عدم قطعیت آینده نسبت به کارایی هر یوتوبیایی شک کرد. اما دولت حداقلی به نظر «نوزیک» خود چارچوبی است که در درون آن هر کس می‌تواند به دنبال یوتوبیایی شخصی خود برود. پس دولت حداقل در واقع همان یوتوبیاست. در چنین دولتی حقوق فردی نقض ناپذیر است زیرا فرد نه وسیله نیل به اهداف دیگر بلکه خود هدف غایی است و هر کس حق انتخاب غایات مطلوب خود را دارد.

آنا رشیسم دست راستی

برخی از لیبرال‌های نود و اکتش به گسترش نقش دولت در غرب به افراط کشیده شده و خواستار نوعی نظام سرمایه‌داری آنا رشیستی گردیده‌اند. از جمله «موری راتبارد» در کتاب «به دنبال آزادی نو»^(۱۲) (۱۹۷۸) با دفاع از حق مطلق فرد نسبت به مالکیت و اصل نقض ناپذیری مالکیت خصوصی و مبادله آزاد در نظام اقتصاد بازاری هرگونه دخالت حکومت در حقوق مالکیت خصوصی را در حکم نقض آزادیهای اساسی فرد

می‌شمارد. به نظر او میان حقوق مالکیت و حقوق مدنی هیچگونه تفاوت کیفی وجود ندارد. اگر حق و آزادی بیان قابل دفاع است، به همان دلیل حق مالکیت خصوصی مطلق نیز قابل دفاع است. به نظر «راتبارد» این دو دسته از حقوق لازم و ملزوم یکدیگر هستند. مثلاً اگر حکومت مالکیت همه دستگاههای چاپ را به خود منحصر کند، در آن صورت آزادی بیان در واقع دیگر معنایی ندارد. هیچ حق انسانی وجود ندارد که قابل تجزیه از حقوق مالکیت باشد. حق آزادی بیان در حقیقت حق مالکیت نسبت به لوازم آن است. دستگاه دولت رفاهی دستگاهی زاید و مخل آزادیهای بنیادی است. اخذ مالیات و کنترل اقتصادی از جانب دولت، اعمال خشونت در مقیاسی عظیم است. مالیات نوعی دزدی است که موجب گسترش شکافهای طبقاتی میان گروه حاکمه و شهروندان می‌گردد. مداخله دولت در اقتصاد استعداد و توانیهای طبیعی همه گروهها اعم از توانگر و تهیدست را خفه می‌کند. مالیات بر درآمدها نه تنها انگیزه فعالیت اقتصادی را می‌کشد، بلکه با تامین منبع مقرری بیکاری خود عملاً موجب گسترش عدم اشتغال می‌گردد.^(۱۳)

«راتبارد» چهار شیوه برای تضعیف دولت پیشنهاد می‌کند:

- ۱- الغای مالیات که به نظر او مآلاً موجب افزایش اشتغال و دستمزدها و رفاه تهیدستان می‌گردد؛
 - ۲- کاهش هزینه‌های عمومی دولت که در نتیجه آن دیگر منابع اقتصادی صرف فعالیت‌های غیرمولد نخواهد شد، بلکه هرچه بیشتر در خدمت تامین و عرضه کالاهای ضروری قرار خواهد گرفت؛
 - ۳- الغای سوبسیدیهایی که دولت برای صاحبان صنایع در نظر گرفته است؛
 - ۴- الغای نظام حداقل دستمزدها و جلوگیری از اعطای امتیازات بی جا به اتحادیه‌های کارگری که موجب تن‌اسابی کارگران می‌گردد و نیز الغای قوانین مربوط به منع دستفروشی و طوافی که خود مانع فعالیت اقتصادی تهیدستان می‌گردد.^(۱۴)
- «راتبارد» بر آن است که «جرائم بدون قربانی» مانند روسپیگری که به حقوق و مالکیت دیگران آسیب نمی‌رساند نباید توسط دولت جرم تلقی شود! به نظر او همچنین سربازی در حکم بردگی است و جنگ چیزی جز قتل نفس در مقیاس وسیع نیست. سازمانهای نظامی گسترده در واقع دستگاههای آدم‌کشی هستند. «جنگ، قتل دسته جمعی - سربازی، بردگی - و مالیات دزدی است». دولت که مجری همه این‌هاست خود بزرگترین متجاوز است. به نظر «راتبارد» دولت خود اصولاً مؤسسه زائندی است. بهتر است حتی خدمات پلیس، دستگاه بهتر است سازمانهای محافظت خصوصی ایجاد گردد و متقاضیان داوطلبانه هزینه‌های محافظت از خود را بپردازند. همچنانکه فعلاً هم کارآگاههای خصوصی وجود دارند و مردم از خدمات آنها

برخوردار می شوند. نظام دادگاههای دولتی هم باید لغو شود و به جای آن نظام داوری و قضاوت خصوصی ایجاد گردد. «راتبارد» در دفاع از این نظر به کارایی «اتحادیه داوری آمریکا» اشاره می کند: شرکتی تجاری با هم قرارداد می بندند که اختلافات و دعاوی خود را جهت فیصله به آن اتحادیه ارجاع کنند. به نظر او وجود هیچگونه مجموعه قوانین داوری ضروری نیست و دستگاههای قضایی رقیب که در گذشته هم وجود داشته اند می توانند به تدریج قوانینی مانند قوانین عرفی ایجاد کنند.^(۱۵)

«راتبارد» همچنین به نظام خشک و رسمی مدارس مدرن حمله می کند. به نظر او این نظام در حکم نوعی زندان و کشنده روح و آزادی فردی است. مدرسه رفتن به معنی آموزش یافتن نیست. آموزش فرآیندی است که در اشکال مختلف می تواند صورت بگیرد. به ویژه کنترل دولت بر مدارس از حیث محتوای دروس، روشهای تدریس و سازمان مدرسه باید در جهت تضمین آزادیهای انسانی از میان برود. به نظر او تحصیل به هیچ وجه نباید اجباری باشد زیرا هرگونه اجباری مغایر با آزادی طبیعی انسان است.^(۱۶)

یکی دیگر از مدافعان آرمان لیبرالیسم نو «دیوید فریدمن» است که در کتاب «دستگاه آزادی» (۱۹۷۸)^(۱۷) به دخالت دولت در زندگی اجتماعی و اقتصادی حمله کرده است. به نظر او اموال دولتی تنها در خدمت منافع گروه حاکم خواهد بود و هیچگونه سودی برای فرد ندارد. براساس استدلال «فریدمن» سه شیوه برای جلب همکاری و تعاون اجتماعی وجود دارد: عشق، مبادله و زور. اما حیطه عملکرد عشق محدود است حال آن که مبادله عرصه ای گسترده دارد و اگر محدود شود تنها زور جانشین آن خواهد شد. میان عشق و مبادله چندان مغایرتی نیست حال آنکه میان مبادله و زور هست. در جامعه مبتنی بر مبادله افراد نسبت به خواستههای یکدیگر احترام می گذارند و برخلاف نظر رادیکالها مبادله و تجارت مبتنی بر خودخواهی نیست. جامعه مبتنی بر مبادله جامعه سالمتر و آزادتری است حال آنکه دخالت دولت به اعمال زور می انجامد.

همچنین خانم «این راند» در کتاب «فضیلت خودخواهی» (۱۹۶۴)^(۱۸) از آرمان دولت حداقل که وظائفش به دفاع خارجی و تامین عدالت در داخل محدود باشد، دفاع کرده است. به نظر او تنها هدف موجه دولت پاسداری از آزادیهای فردی است.

«راند» به اخلاق سنتی تعاون و همکاری و نوع دوستی که براساس آن اعمال معطوف به خیر و صلاح دیگران خوب و اعمال خودخواهانه بد تلقی می شود حمله می کند. براساس این اخلاق، دزد و میلیونر هر دو از یک قماش هستند چون هر دو به خودشان خدمت می کنند. اما وی استدلال می کند که احساس زندگی اخلاقی در واقع توجه به منافع و علاقت شخصی است. آنچه به رفاه و ادامه حیات هر فرد کمک می کند، فی نفسه خوب است. اگر هر فرد صرفاً به تامین مصالح خود بپردازد،

مصلحت کل جامعه تامین خواهد شد. به نظر «راند» اصل مبادله و تجارت تنها اصل اخلاقی حاکم بر کل روابط انسانی است. فرد مبادله گر فردی اخلاقی است، چون تنها چیزی را طلب می کند که استحقاقش را دارد. وی با دیگران براساس نظام بازار و قیمتها، به عنوان افراد برابر رفتار کننده به عنوان افراد برتر یا فروتر. پول عامل یکسان سازی است. از این رو سرمایه داری متضمن اصول اخلاقی برینی است که با عقلانیت و تمامیت نفسانی فرد مرتبط است. در نظام سرمایه داری آزاد نشانی از اجبار و سلطه و بیم نیست زیرا سرمایه داری خود یکسره مبادله و تجارت یعنی برابری و آزادی است.

روبهم رفته گرایشهای لیبرالی نو در تفکر اقتصادی و سیاسی در غرب به دخالت دولت در اقتصاد و جامعه تاخته اند و در عین حال که بر برخی از وجوه لیبرالیسم کلاسیک تاکید کرده اند اندیشه های بدیعی در خصوص تغییر سازمان دولت نیز عرضه نموده اند. لیبرالهای نو براندیشه آزادی فردی، کاهش نقش دولت به حداقل ممکن و حتی تجدید نظر در کار ویژه های سنتی حکومت انگشت گذاشته اند. به نظر آنها بخش عمومی در حقیقت بخشی خصوصی است، و مصلحت و خیر عمومی را در نظر نمی گیرند. در درون بوروکراسی دولتی نیز همچون بازار، افراد به دنبال علاقت شخصی خودشان هستند. پس از جنگ دوم با فرار سیدین عصر دخالت دولت در اقتصاد و ملی کردن، فرض بر این قرار گرفت که مقامات بخش دولتی دیگر تغییر ماهیت داده و در خدمت مصالح عمومی قرار گرفته اند. در این فرض، بوروکراسی نقطه مقابل سرمایه داری انگاشته می شد. بوروکراتهای دولت رفاهی، در تعقیب منافع خود، خواهان افزایش هزینه های عمومی می شوند. روبهم رفته دولت مجموعه ای از علاقت خصوصی است و پس. اگر هم بوروکراتها به صورتی کاراً عمل می کنند، انگیزه های خاصی دارند و در پی افزایش امتیازات خاص خود هستند. به نظر لیبرالهای نو بخش عمومی برای دولت بر هزینه تر از بخش رقابتی خصوصی است و در عین حال موجب تنزل کیفیت کالاها نیز می شود. از همین رو آنها اغلب خواهان خصوصی کردن بخش دولتی هستند و یادست کم از ایجاد رقابت در درون بخش دولتی حمایت می کنند. اگر بازار در زمینه هایی نارساست حتماً لازم نیست دولت جانشین آن شود. ممکن است خود دولت هم نارسا باشد حال آنکه اقتصاد دانان دولت رفاهی به این نکته توجه نکرده اند. به نظر بیشتر لیبرالهای نو حداقل باید حدود دخالت دولت بسیار مشخص شود و به ویژه باید ترتیبی داد تا رویه کسری بودجه از میان برود و قاعده بودجه متعادل برقرار شود. وقتی دولت در توزیع ثروت و تعیین فعالیت های اقتصادی دخالت می کند، گروه های خصوصی لزوماً قدرت خود را از دست نمی دهند، بلکه درصد اعمال کنترل بر خود دولت برمی آید.

در طی دهه ۱۹۸۰ تاثیر اندیشه های لیبرالی نو در تحولات سیاسی و اجتماعی برخی از کشورهای غربی آشکار شد. در فرصتی دیگر به تاثیرات عملی لیبرالیسم نو خواهیم پرداخت.

* زیر نویس

- 1- In Friedman, Milton and Rose, Free to Choose, London, 1980, P.309 quoted in D.Green, The New Right, London, Harvester 1987, P.810
- 2- W.J.Barber A History of Economic Thought.
- 3- G. Dalton, Economic Systems and Society Capitalism, Communism and The Third World, Penguin, 1974 - 1980, Ch.I.
- 4- Ibid PP. 96- 100
- 5- Barber, Op. cit. 227- 234.
- 6- Dalton, Op. cit. PP. 101-3.
- 7- Ibid PP 103-6
- 8- Ibid, pp 143-4.
- 9- Ibid, pp 146-9, 150
- 10- A. Gruchy, Comparative Economic Systems, Houghton Mifflin, New York, 1966, PP22- 45.
- 11-R. Mckenzie and G. Tullock, Modern Political Economy: An Introduction to Economics. Mcgraw -Hill, 1978- 1985, Ch. 32.
- 12- Gruchy, Op. cit, pp. 291-3, 404-8
- 13- Ibid pp. 195-220, P. Masse, «The French Methods of Planning» in M.Bornstein(ed.) Comparative Economic systems, Illinois 1965, PP213- 228
- 14- - Gruchy, Op.cit pp.79-96.
- 15- R. Mckenzie and G. Tullock, Op.cit.pp.462- 8, Gruchy, op.cit. pp.128-52
- 16- A.G.Frank, Critique and Anti - Critique: Essays on Dependence and Reformism, London, Macmillan, 1984, PP. 189- 195
- 17- Ibid pp.195-201
- 18- Ibid pp.64-70
- 19- Ibid pp.67-69
- 20- Friedman, M.and R. op. cit, p309 quoted in Green. op. cit. p81
- 21- J. Gray, Hayek on Liberty. Basil Black well, Oxford, 2ndxed. 1986, pp. 61-71
- 22- Ibid, op. pp.27-31
- 23- Ibid. 61-66
- 24- Ibid pp.56-61
- 25- Ibid pp88-92
- 26- Green. op. cit. pp 42-45
- 27- Ibid. pp. 45-48.
- 28- R. Nozick, Anarchy, state and Utopia, London, Blackwell 1974, in Ibid. p49
- 29- Green, op. cit. 49-50.
- 30- M. Rothbard, For a New Liberty:the Libertarian Manifesto. London Macmillan, 1978.
- 31- Green, op. cit pp34-5.
- 32- Ibid. 38.9.
- 33- Ibid pp. 40-42
- 34- Ibid 39-40
- 35- D. Friedman, The Machinery of Freedom 2nded. NewYork, 1978
- 36- A. Rand, The Virtue of Selfishness NewYork, 1964